

نوشته: هاری هوی جر

HARRY HOIJER

«فرهنگ» بنا بر تعریف معروف «تایلز»^۱ آن مجموعه کلی پیچیده‌ای است که شامل دانش، اعتقادات، هنر، اخلاق، قانون، آداب و رسوم و هر توانایی و عادت دیگری است که انسان به عنوان یک عضو جامعه کسب می‌کند. «آشکار است که زبان بخشی از فرهنگ است، زیرا از جمله تواناییهای بسیاری است که انسان به عنوان یک عضو جامعه کسب میکند.»

علی‌رغم این حقیقت آشکار که زبان در ساخت کلی فرهنگ وارد میشود، غالباً این دو را چنان با هم متباین می‌بینیم که گویی وجوه مشترکی میان آنها وجود ندارد. بدینسان، مردم‌شناسان اغلب می‌گویند مللی که بنیاد فرهنگی واحدی دارند، به زبانهای سخن می‌گویند که به خانواده‌های زبانی گوناگونی تعلق دارند و برعکس، مللی که زبان آنها با هم ارتباط دارد، ممکن است دارای فرهنگهای بسیار متفاوتی باشند. مثلاً در جنوب غربی آمریکا فرهنگهای بسیاری از گروههای «پوئبلو»^۲، از «هوپای»^۳ در غرب تا «تائوس»^۴ در شرق، بنحوی بارزی یکسان است. با اینحال زبانهای «پوئبلویی» به چهار خانواده زبانی متمایز تعلق دارند: «شوشونی»^۵، «زونی»^۶، «کرسی»^۷ و «تانوئی»^۸. عکس این صورت نیز (که مردم دارای زبانهای مرتبط با هم ولی وابسته به مناطق فرهنگی گوناگون باشند)، در گروههای سخنگوی «آتاپاسکان»^۹ آمریکای شمالی دیده میشود. در اینجا زبانهایی را می‌یابیم که آشکارا و بنحوی اشتباه‌ناپذیر با یکدیگر ارتباط دارند و مردم مناطق «مک‌کنزی»^{۱۰}، «کالیفرنیا» و

تغییرات زبانی و فرهنگی

«جنوب غرب» یعنی سه منطقه مشخص و متمایز فرهنگی با آن صحبت می کنند.

این حقیقت که مناطق زبانی و فرهنگی غالباً برهم منطبق نیستند، بهیچ روی ناقص این قضیه منطقی نیست که زبان بخشی از سنت فرهنگی است. مناطق فرهنگی در اثر به وام گرفتن برخی خصوصیات فرهنگی توسط يك گروه از گروههای همسایه، بوجود می آید. از اینرو، مشابهت های فرهنگی که جوامع يك منطقه فرهنگی را مشخص میکنند، حاصل تماس و وام گرفتن است و محدود به آن خصوصیات فرهنگی است که باسانی از گروهی به گروه دیگر انتقال می یابد.

از سوی دیگر، مناطق زبانی توسط مردمانی اشغال شده که به زبانهای خویشاوند سخن میگویند. مشابهت های زبانی میان چنین مردمی ناشی از تماس و وام گرفتن نیست، بلکه نتیجه وابستگی به سنت زبانی مشترکی است. خصوصیات زبانی را باسانی نمی توان وام گرفت و نباید انتظار داشت که در میان خصوصیات فرهنگی مشترك يك منطقه فرهنگی، خصوصیات زبانی دیده شود.

اگر میشد همه فرهنگها را از نظر چگونگی پیدایی، گروه بندی کرد (چنانکه زبانها را به خانواده ها و گروهها تقسیم بندی می کنند) مناطق فرهنگی که بدین ترتیب بدست می آید، اساساً بر مناطق زبانی منطبق میشود. البته اینکار دشواری است، زیرا بخش اعظم فرهنگ را نمی توان مورد مقایسه دقیق قرار داد، مقایسه ای که برای برقراری رابطه ژنتیک میان

فرهنگها ضرورت دارد. با اینحال جالب اینست که در میان اقوامی که به زبان «آپاچی» سخن میگویند (جنوب غربی آمریکا) یعنی در میان گروههایی که تفاوت بارزی میان برخی خصوصیات آشکار فرهنگی شان بچشم میخورد، گروههایی چون «ناواهو»^{۱۳}، «چیریکاهوا»^{۱۲} و «کیووا - آپاچی»^{۱۴}، هسته مشترکی از خصوصیات نیم پنهان فرهنگی دیده میشود که زبان نیز البته از جمله آنهاست.

میان زبان و سایر جنبه های فرهنگ چنان رابطه متقابل نزدیکی وجود دارد که هیچ بخشی از فرهنگ گروه خاصی را نمی توان بدون اشاره به نمادهای زبانی مورد استعمال آن گروه، بدرستی بررسی کرد. برای نشان دادن این نکته کافی است که سازمان اجتماعی یعنی این مجموعه خصوصیات فرهنگی را که حاکم بر روابط افراد و گروهها در جامعه انسانی است، بررسی کنیم. بمنظور تعیین دقیق ماهیت این روابط، نه تنها تحلیل معانی و اژه های نشان دهنده روابط موجود میان افراد يك گروه همواره ضرورت دارد، بلکه غالباً صورت دستوری این واژه ها را نیز باید مطالعه کرد.

در این مورد میتوان مثال جالبی از «آپاچی» های «چیریکاهوا» ارائه داد که در میان آنها خویشاوندان بر حسب درجه آشنایی یا احترامی که نسبت بهم دارند، بچندین گروه تقسیم میشوند. از یک طرف برادران با هم و خواهران باهم چنان روابط دوستانه و صمیمانه ای دارند که در هیچ بخش دیگر جامعه «چیریکاهوا» نظیر آن را نمی توان یافت و از طرف دیگر روابط

فرد با خویشاوندان زن یا شوهر دیده میشود که احترام فوق العاده و رعایت دائمی این احترام، مشخص است. این تمایز، با امانت و وفاداری در زبان منعکس میشود، زبانی که نه تنها دارای شماره قابل ملاحظه‌ای از واژه‌های احترام‌آمیز در مورد خویشاوندان سببی است، بلکه ضمیر سوم شخص خاصی را برای خویشاوندان سببی، و نیز بهنگام خطاب مستقیم، ضمیر دوم شخص خاصی را برای اینگونه خویشاوندان بکار میگیرد...

در میان قبیله «ناواهو» پرهیز شدید و تقریباً بیمارگونه از مردگان نیز بنحو مشابهی در زبان انعکاس یافته است. یک فرد قبیله «ناواهو» بهنگام نقل داستانهای تاریخی هر جا ناگزیر از نام بردن کسانی باشد که دیگر زنده نیستند، در اغلب موارد پسوندهایی یا مفهومی «وقتی بود» یا «از زمان گذشته» را به آخر نامهایشان میافزاید تا نشان دهد که این کسان به گذشته تعلق دارند.

به عنوان آخرین مثال یادآور می‌شویم که در زبان «آپاچی» و «توان» ۱۵ و در بسیاری از زبانهای سرخ‌پوستی برای فعل سه مقوله عددی وجود دارد: تکین، دوین و بیشین (مفرد، مثنی و جمع). حقیقت این است که در زبان آپاچی مثنی بمراتب بیش از جمع (و یا بهتر بگوییم جمع توزیعی)، که بندرت بکار میرود، مورد استعمال دارد. این شیوه زبانی ناشی از آداب و رسومی است که بخصوص در میان سرخ‌پوستان جنوب غرب بسیار متداول است و بموجب این آداب و رسوم موجودات فوق

طبیعی (جن و پری) توأمان یا افراد دوتائی فرض میشوند. در میان قبیله «ناواهو» تقریباً همه موجودات فوق طبیعی یا قهرمانان فرهنگ و تمدن قبیله، خواهر یا برادر و یا همزادی دارند، و حتی از اشیاء بیجان اما مقدسی چون شاخ، باد، رعد، برق و افلاک بندرت بدون جفت یاد میشود. باید بیفزایم که مقصود من آن نیست که وجود مثنی معلول این عوامل فرهنگی است. آنچه می‌خواهیم در اینجا تأکید کنیم وجود این مشابهت است و نه رابطه ممکن علی آن.

علی‌رغم رابطه متقابل لازم و آشکاری که میان زبان و مظاهر دیگر فرهنگ وجود دارد، پژوهشی که به درک این رابطه منتهی شود، تاکنون انجام نشده است. با اینحال چنین درکی برای هرگونه بررسی تغییرات زبانی که تنها بگردآوری نتایج تفسیرات در یک زبان خاص یا در گروه خاصی از زبانها، محدود و منحصر نشود، ضرورت دارد. اگر این گفته اغراق‌آمیز می‌نماید، به این دلیل است که ما زبان‌شناسان، بافت فرهنگی زبان را مسلم می‌انگاریم. بررسیهای توصیفی زبان را، چه هم‌زمانی و چه در زمانی، میتوان بدون بحث دقیق و مشروح درباره فرهنگهایی که زبانهای توصیف شونده عمیقاً در آن جای گرفته‌اند، بعمل آورد، اما زبان‌شناسی، به عنوان علم زبان، تنها با توصیف سروکار ندارد. توصیف گام ضروری مقدماتی برای برقراری تعمیم‌های علمی یا قوانین است. بمنظور درک و تعمیم تغییرات زبانی باید آنرا بخشی از جریان وسیعتری که تغییرات فرهنگی

نامیده میشوند ، تلقی کنیم . از آنجا که زبان‌شناسی در میان دانشپایانی که با فرهنگ سروکار دارند کهن‌ترین دانشی است که به بررسی فرهنگ پرداخته و از آنجا که تکنیکهای توصیفی آن نسبت به دانشهای فرهنگی دیگر از عینیت و دقت بسیار بیشتری برخوردار است ، سهم آن نیز در گشودن دشواری تغییرات فرهنگی باید بمراتب بیش از آن باشد که هست . اینکه زبان‌شناسی تاکنون سهم خود را از این بابت ادا نکرده تا حدودی ناشی از آنست که زبان‌شناسی توجه خود را منحصرآ به زبان معطوف کرده و مسأله تعیین نقش زبان در کل فرهنگ را نادیده انگاشته است .

مردم‌شناسان نیز تا سالهای اخیر بیشتر به بررسی جنبه‌های مشخصی از فرهنگ پرداخته‌اند تا به مسأله یکپارچگی فرهنگی . و این بویژه در میان کسانی که به تاریخ فرهنگ علاقه و توجه بیشتری داشتند ، به این نتیجه‌گیری منتهی شده که فرهنگ صرفآ مجموعه‌ای است از خصوصیات که فقط دست تصادف آنها را در يك جامعه و در يك زمان گردآورده است . با چنین برداشتی از فرهنگ ، بررسی تغییرات فرهنگی ، چنانکه در بخش اعظم زبان‌شناسی تاریخی دیده میشود ، بجای آنکه بررسی نیروهای مسؤول تغییر باشد ، به ثبت نتایج تغییر بدل میشود .

با اینحال در بیست و پنج سال گذشته ، توجه مردم‌شناسان بنحوی روزافزون به گسترش مفاهیمی معطوف شده که نه تنها هر يك از فرهنگها را بعنوان يك كل ، بهتر توصیف میکند

بلکه دلایل یکپارچگی آنها را نیز توضیح میدهد . در نتیجه آشکار شده که فرهنگ تنها مجموعه‌ای از خصوصیات نیست که تصادفاً گرد آمده باشد . هر فرهنگ علاوه بر خصوصیات که در خود دارد ، دارای سازمان یگانه و منحصر بفردی است که بر حسب آن عوامل مشخص تشکیل دهنده فرهنگ ، بنحوی موجه و منطقی ، بیکدیگر مربوط میشود .

فرهنگ «آپاچی» های «چیریکاهوا» بخوبی این نکته را نشان میدهد . «اوپلر» (۱۹۳۶) اینان را چادرنشینان خانه بدوشی توصیف کرده که در نواحی نیم بایر جنوب غرب آمریکا در پی شکار و فراهم آوردن غذا ، بسر میبردند . مصنوعاتشان کم و ابتدایی و جمعیتشان بدلیل تکنولوژی عقب مانده و فقر منابع غذایی ، اندک بود ولی در سرزمین پهناوری پراکنده بودند . پراکندگی برای آنها ضرورتی بود زیرا منابع غذایی موجود ، در اثر استفاده جمعیتی فشرده ، از میان میرفت . در عین حال تمرکز معینی از جمعیت ، برای مقابله با مهاجمین و تأمین نیروی کار لازم جهت ادامه حیات ، ضروری بود . بنابراین شگفت آور نیست اگر دریابیم که :

«مهمترین واحد سازمان اجتماعی «آپاچی» خانواده گسترش یافته بود . اقامت داماد پس از ازدواج در میان «آپاچی» ها جنبه «سرخانگی» داشت و بهمین دلیل خانواده گسترش یافته از يك زوج پیر ، دختران شوهردار یا بدون شوهر آنها ، دامادهايشان ، و پسران مجردشان تشکیل میشد . اقامتگاه هر يك از این خانوارها بفاصله

لمی از دیگری پراکنده بود ، این اردوگاهها بروی هم خوشه‌ای از خانواده‌های خویشاوند راکه در جنگ و کار و مراسم دینی و غم‌وشادی هم شریک بودند ، تشکیل میداد . (اوپلر ۱۹۳۶ صفحه ۱۰۵) .

خلاصه اینکه سازمان اجتماعی «چیریکاهوا» با تکنولوژی و منابع محیطی که در آن بسر میبردند ، هماهنگ بود . هماهنگی‌های مشابهی را میتوان در سراسر این فرهنگ با هر فرهنگ دیگری که رابطه عاطفی میان افراد آن بست شده باشد ، دریافت .

نتیجه چنین برداشتی از فرهنگ «بعنوان یک کل یکپارچه» ، اینست که تغییرات چندبخش فرهنگ را نمیتوان تغییراتی مشخص و نامربوط با سایر بخشهای آن بشمار آورد ، بلکه باید این تغییرات را جنبه‌های گوناگونی از یک جریان واحد دانست . تغییرات جنبه‌ای از فرهنگ ، دیر یا زود به تغییراتی در جنبه‌های دیگر می‌انجامد و این نکته را میتوان کور مورد همه تغییرات فرهنگی نشان داد که در آن منابع کافی برای بررسی جریان تغییر فرهنگ بعنوان یک کل یکپارچه وجود داشته باشد . مثلاً وقتی که ابزارهای صنعتی برای نخستین بار وارد تمدن اروپای غربی شد ، بلافاصله تغییراتی در نظام اقتصادی پدید آورد . گردآوری سرمایه از طریق صنعت و بازرگانی بسرعت جایگزین گردآوری ثروت از راه زمین و کشاورزی شد که تا آنگام مهمترین منابع تولید ثروت بود . و این امر بنوبه خود روابط میان افراد و گروهها را در جوامع اروپای غربی بنحو دیگری درآورد .

رابطه پدرانه و نزدیک میان ارباب و رعیت بتدریج جای خود را به رابطه غیرشخصی و پیچیده کارگر و کارفرما داد و سرانجام همه جنبه‌های تمدن اروپای غربی دستخوش دگرگونیهای اساسی گردید . گواه روشن عمق تغییرات مزبور این حقیقت است که خصوصیات بنیانی تمدنهای اروپای فئودال ، امروز در نظر ما به اندازه هر تمدن غیراروپایی عجیب مینماید .

نتیجه چنین تعبیری از تغییرات فرهنگی اینست که تغییرات زبانی باید لااقل تا حدودی بر اثر تغییرات کلی فرهنگی ، رخ دهد . شاید بتوان مسأله را بترتیب زیر بیان کرد :

(۱) آیا میتوان یقین حاصل کرد که تغییرات زبانی ، و منظور از تغییرات زبانی در اینجا تنها تغییرات معنایی نیست بلکه تغییرات واجی و دستوری نیز موردنظر است) بخشی از الگوی تغییرات فرهنگی بطور کلی است و نه مستقل از آن ؟

(۲) آیا میتوان مکانیسم‌هایی که زبان را به بقیه فرهنگ مربوط میسازد و از طریق آن تغییرات هماهنگی روی میدهد - دقیقاً معین کرد ؟

درباره پرسش نخست ، باید گفت که مطمئناً تصادفی نیست که تغییرات اساسی زبانی که نشانه عبور از انگلیسی آنگلو ساکسون به انگلیسی جدید است ، تقریباً از لحاظ زمانی بموازات تغییر فرهنگ روستایی نسبتاً جدا افتاده انگلیس در دوران آنگلو ساکسون به تمدن بسیار صنعتی و شهری انگلستان امروز ، صورت گرفته است . با اینحال باید در نظر داشت که

مثالهای جالب و انگیزنده دیگری میتوان از درجات نسبی تغییر که در میان زبانهای وابسته بیک خانواده زبانی دیده میشود، آورد. شبان توجه است که مثلاً «لیتوانی» در مقایسه با انگلیسی، عناصر بیشتری از دستگاه دستوری زبان هند و اروپائی «نمونه» را حفظ کرده است. بنحو مشابهی، مردم «لیتوانی زبان» برویهم بمراتب کمتر از انگلیسی زبانان از نوآوریهای فرهنگی که ظهور تمدن جدید اروپائی را مشخص میکنند، تأثیر پذیرفته اند.

زبانهای «آپاچی» بدو گروه شرقی و غربی تقسیم میشوند. در میان گروه غربی زبان «ناواهو» بیشترین اختلاف را با زبانهای دیگر گروه غربی «آپاچی» دارد و سخنگویان این زبان نیز از آنچه ما فرهنگ بومیانی گروههای «آپاچی» زبان مینامیم، بیشترین فاصله را گرفته اند. در گروه شرقی «کیووا - آپاچی» ها که بعلت وابستگی بسیارشان با «کیووا» ها، تمدنی «پلینز» ۱۹ مانند را اختیار کرده اند و بدینسان از پیمان فرهنگی خویش دوری گزیده اند، از لحاظ زبانی نیز، با سایر زبانهای گروه شرقی تفاوت فاحشی دارند.

مثالهایی که آوردیم البته همه موارد شبیه را از میان نمی برند اما نشان میدهند که تغییرات زبانی در یک فرهنگ «ایستا» یا فرهنگی که بکندی تغییر میکند، باهستگی صورت میگیرد و هرگاه فرهنگ گروهی دستخوش تغییرات سریعی گردد، بنحو مشابهی سرعت تغییرات زبانی افزایش مییابد.

با اینحال باید دقت کرد که از این قانون

در اینجا هیچ نوع حکمی درباره ارتباط مستقیم میان گونه زبانی مشخصی و سطح معینی از گسترش و رشد فرهنگی، صادر نمی کنیم. مثلاً نمی گویم که ظهور «سوداگری» ۱۷ در انگلستان مخصوصاً به از میان رفتن پیوندها در فعل انگلیسی یا تشکیل ساختمان زبانی نسبتاً تحلیلی از یک ساختمان زبانی ترکیبی انجامیده است. منظور ما تنها گفتن این نکته است که تغییرات سریع و دامنه داری که در سایر خصوصیات فرهنگ انگلیس در فاصله سالهای ۹۰۰ و ۱۹۰۰ میلادی روی داده انگیزه تغییرات زبانی سریع و دامنه دار فرهنگ مزبور بوده است. بهمین نحو باید توجه داشت که ایجاد «زبانهای رومن» ۱۸ از گویش های «ایتالیک» یا تغییرات متعدد و دامنه داری که در فرهنگ غیر زبانی پدید آمده و طی دوره مشابهی بر اروپای جنوب غربی تأثیر گذارده، مقارن بوده است. و اگر جلوتر بیاییم در مییابیم که زبان اسپانیولی که در سالهای اول قرن شانزدهم به آمریکا برده شد، در هر یک از مناطق فرهنگی مشخصی که هم اکنون به این زبان صحبت میشود، بنحوی خاص گسترش یافته است. پژوهشهای مردم شناسی در آمریکای لاتین این نکته را آشکار ساخته که فرهنگهای عامیانه امروز این مناطق ترکیبهای درهمی است از مفاهیم فرهنگی اسپانیایی سده پانزده و شانزده و مفاهیم فرهنگهای سرخ پوستان محلی. بهیچ روی بعید نیست که این تغییرات فرهنگی گوناگون، دست کم برخی از گونه گونیهای اسپانیولی این مناطق را موجب شده باشند.

کلی موقتی بیش از آنچه باید ، نتیجه‌گیری نشود . منظور این نیست که زبانهای گوناگون صرفاً باین دلیل که سخنگویان آنها در فرهنگ مشابهی اشتراك دارند ، گرایشی بهمانندی دارند . نیازی به همگون شدن کامل یا ناقص زبانی نیست . البته شواهد زیادی بر اثبات این نکته در دست است . زبانهای مجارستانی ، فنلاندی و «باسک» علی‌رغم همگون شدن با سایر بخشهای فرهنگ هندواروپائی ، همچنان بعنوان سه‌زبان مشخص و متمایز باقی‌مانده‌اند . مثالهای بسیاری از اینگونه‌ها میتوان در میان سرخ‌پوستان آمریکا مشاهده کرد . «آپاچی - کیووا» ها که بزبان «آتاپاسکان» سخن می‌گویند ، قرن‌ها در کنار «کیووا» ها زیسته‌اند . اما دلیلی در دست نیست که این دو زبان (کیووائی و آتاپاسکانی) در مشخصات بنیانی خود کمترین شباهتی بیکدیگر یافته باشند . خلاصه ، افزایش سرعت تغییرات زبانی بدلیل تغییرات فرهنگی ناشی از تماسهای خارجی ، الزاماً به همگون شدن با زبان گروه خارجی نمی‌انجامد .

اکنون میتوانیم به مرحله دوم مسأله‌ای که در پیش داریم بپردازیم : آیا میتوان دربارهٔ چگونگی ارتباط خصوصیات زبانی با فرهنگ (منهای زبان) مطلبی بر زبان آورد ؟ دقیقتر بگویم مکانیسم‌هایی (اگر باشند) که توسط آنها تغییرات الگوهای فرهنگی غیرزبانی ، تغییراتی را در زبان موجب میشوند ، کدامها هستند ؟ البته رابطه آشکاری میان تغییرات معنایی و تغییرات فرهنگی وجود دارد . بمحض آنکه ملتی ، چه از راه اختراع و چه از راه وام‌گرفتن ،

از نوآوریهای فرهنگی ، از هر قبیل که باشد ، بهره‌مند میشود بنحوی اجتناب‌ناپذیر گنجینه واژگانش فرونی مییابد . در مواردی چند بویژه بهنگام وام‌گرفتن نوآوریهای فرهنگی ، افزوده‌های زبانی عبارتند از واژه‌هایی که غالباً از همان منابعی که نوآوریهای فرهنگی بوام گرفته شده‌اند ، بوام گرفته میشوند . گرچه در بیشتر موارد این صورتهای زبانی بوام گرفته شده ، رنگ‌آوانی و دستوری زبان وام‌گیرنده را بخود میگیرند ، چه‌بسا که واژه‌های قرضی الگوهای آوانی و دستوری زبان وام‌گیرنده را تغییر دهند . ظاهراً این امر در زبان انگلیسی که الگوهای واجی و دستوری آن تحت تأثیر واژه‌های بوام گرفته شده از فرانسه تغییر کرده ، روی داده است .

و نیز ممکن است که نوآوریهای فرهنگی به تغییر معنی واژه‌های کهن بومی انجامد . واژه‌ای که در زبان «ناواهوئی» امروز بمعنی «اسب» است ، موردی از اینگونه است . با تطبیق شواهد موجود و نیز تحلیل چند واژه مرکب آشکار میشود که این واژه در اصل بمعنی سگ بوده که تنها حیوان اهلی قبیله ناواهو پیش از گرفتن اسب از اروپائیان بوده است . این نکته عیناً در مورد واژه دیگری نیز که قبلاً بمعنی «سنگ آتش‌زنه» بود و فعلاً بمعنی «فلز» بکار میرود ، صادق است و آشکار است که قبیله مزبور فلز را در نتیجه تماس با اروپائیان شناخته است .

تشکیل واژه‌های مرکب و مشتقات مشابه بمنظور بیان عناصر فرهنگی جدید طریقه سوم

انعکاس تغییرات فرهنگی توسط واژگان است. در اینجا نیز زبان «ناواهوئی» مثالهای بسیاری بدست میدهد. واژه $na: da: ?$ که امروز بمعنی ذرت بکار میرود از نمونه‌های جالب این مورد است. شواهد مردم‌شناسی نشان میدهد که قبیله «ناواهو» ذرت را اخیراً از همسایه‌های «پوئبلو»ئی یعنی دشمنان موروثی‌شان بوام گرفته‌اند و تحلیل زبانی و بررسی تطبیقی نتیجه‌گیری فوق‌را تأیید میکند. زیرا $na: da: ?$ (واژه‌ای که «ناواهو» زبانان قادر به تعیین چگونگی اشتقاق آن نیستند) ترکیبی است از $na: -$ (دشمن) و صورت ملکی $da: ?$ (غذا). بنابراین از لحاظ تاریخی میتوان تفسیر کرد که $na: da: ?$ بمعنی «غذای دشمن» است.

باینحال آشکار است که تغییرات معنایی هر قدر شدید و وسیع باشند، بخودی خود تأثیر عمیقی در ساختمان بنیانی زبان ندارند. **سایر** خاطر نشان می‌سازد:

بی‌گمان محتوی زبان ارتباط نزدیکی با فرهنگ دارد. جامعه‌ای که فاقد «فلسفه الهی» است نامی نیز برای آن نمی‌شناسد. بومیانی که هرگز اسب را ندیده و اسم آن را نشنیده بودند بهنگام آشنائی با آن ناچار نامی برای آن ساختند یا واژه بیگانه‌ای را بوام گرفتند. از آنجا که واژگان زبان کم و بیش فرهنگی را که در خدمت آنست منعکس می‌سازد، این نکته کاملاً حقیقت دارد که تاریخ فرهنگ و تاریخ زبان بموازات هم حرکت میکنند. اما از نظر زبان‌شناس، این حرکت موازی زبان و فرهنگ تنها در صورتی واقعاً درخور توجه است که ساختن با وام گرفتن

واژه‌های جدید، روندهای صوری زبان را روشن سازد. زبان‌شناس هرگز نباید دچار این اشتباه شود که میان زبان و واژه‌نامه آن تفاوتی نگذارد.

اما اگر چه نباید زبان را واژه‌نامه آن دانست، رویه‌مرفته مسلم نیست که در تعیین ساختمان اساسی، اعم از ساختمان واجی یا دستوری آن، محتوی واژگانی زبان را میتوان تماماً نادیده گرفت. بعلاوه تنها از راه بررسی و مقایسه «گفته‌ها»ی يك جامعه زبانی میتوان ساختمان زبان را معین کرد و این گفته‌ها خود مرکب از نك واژه‌ها و واژه‌هائی هستند که معانی آنها را پیشتر، فرهنگ غیرزبانی سخنگویان زبان مورد بررسی، روشن میکند. بتدریج که فرهنگ تغییر می‌یابد، خصوصیات واژه‌ای زبان نیز، چنانکه دیدیم، احتمالاً افزایش می‌یابند یا با نظم و ترتیب دیگر درهم می‌آمیزند. بنابراین مسأله را میتوان بنحو دیگری چنین بیان کرد: آیا افزایش مشخصات واژه‌ای از راه قرض، تغییر معنا و تشکیل واژه‌های مرکب یا «گروه واژه‌ها» ۲۰ باندازه کافی برگفته‌های خاص يك جامعه زبانی مؤثر هستند که ساختمان دستوری و واجی آنرا تغییر دهند؟ اگر بتوان نشان داد که محتوی واژه‌ای زبان با ساختمان زبان ارتباط دارد، پس حلقه اتصالی هر چند غیرمستقیم و ضعیف میان تغییرات فرهنگی و زبانی خواهیم داشت.

در این نقطه از بررسی، دانش جدید زبان‌شناسی نمی‌تواند اطلاعات مربوط بموضوع را بدست دهد. در مورد تأثیر تغییرات معنایی

بر الگوهای دستوری و واجی زبان ، یا اطلاع دقیقی نداریم یا اطلاعات ما در این مورد بسیار اندک است . بیشتر بررسی‌های ما توصیف دقیق یک زبان در دوره خاصی از تاریخ آن یا توصیف نتایج تغییراتی که در یک زبان یا در گروهی از زبانها در فاصله دو دوره از تاریخ آن پدید آمده ، بوده است . خلاصه ، بررسی درباره جریانهای تغییرات زبانی و امکان ربط دادن این جریانات به جریان تغییر در جنبه‌های غیر زبانی فرهنگ ، انجام نشده است .

اما چنین بررسیهایی برای گشودن مشکل ما ضرورت دارند . عوامل مؤثر در تغییرات زبانی را هرگز از راه توصیف معادلات واجی یا دستورهای تطبیقی نمی‌توان شناخت . توصیفها و دستورهایی از اینگونه تنها اطلاعاتی را که بیشتر از بافت فرهنگی منتزع شده‌اند بدست میدهند و چه بسا که در همین بافتهای فرهنگی تغییرات زبانی پیش گفته ، معنایی داشته باشند که مادر جستجوی آنیم . علل تغییرات زبانی را باید در این بافتهای فرهنگی جست ، زیرا در اینجا است که بافت پیچیده زبان تنیده میشود تا مناسب موقعیات معنی‌دار بشمارد . بافت که تجارب روزانه اعضای جامعه موجد آنست . درست بهمانگونه که ملتی بهنگام روپرو شدن با مسائل جدید تولید غذا و سایر ضروریات ، طرح و مسائل فنی جدیدی را میریزد و ساختمان اجتماعی این مسائل جدید را از نو سازمان میدهد تا مسائل جدید را بگشاید ، بهمانگونه احتمال دارد که معنایی جدید و در نتیجه گسترش جنبه و ازگان به ایجاد تغییراتی در ساختمانهای

بنیانی که توسط آنها عناصر و ازگان در واحدهای زبان سازمان مییابند ، منتهی شود .

علی‌رغم کمبودهای دانش فعلی ما ، هنوز میتوان راههایی را که بوسیله آنها تغییرات زبانی با تغییرات سایر جنبه‌های فرهنگ ، بنحوی مشخص ارتباط مییابند ، نشان داد . چنانکه دیدیم ، و ازگان زبان بر اثر تغییرات فرهنگی تغییر مییابد ، بدینسان ، مسأله ما عبارتست از تعیین تاثیر تغییرات معنایی بر الگوهای واجی و دستوری زبان . با این حال در بررسی حاضر تنها به رابطه تغییرات معنایی با تغییرات آوایی خواهیم پرداخت .

با مقایسه و تحلیل گفته‌های معنی‌دار اعضای یک جامعه زبانی ، بتوصیف واحدهای زبان دست مییابیم . از جمله چیزهایی که این گفته‌ها دربر دارند ، صورتهای زبانی هستند که دارای ارزش و معنی فرهنگی ویژه‌ای میباشند مانند واژه‌ها و اصطلاحات مبین مصنوعات ، عملیات تولید ، اشکال اجتماعی یا اعتقادات و اعمال مذهبی . با تغییر فرهنگ ، این صورتهای زبانی احتمالاً افزایش یافته ، تغییر معنی داده و یا بنحو دیگری دستخوش تغییر میگردند . با اینهمه در طول دوره‌ای که از ثبات نسبی فرهنگی برخوردار است ، گفته‌های متداول یک جامعه زبانی معلوم ، بنوعی تعادل آوایی میرسند ، بدینمعنی که آواهای زبان با نظم و ترتیبهای قابل «تعریفی» درهم میآمیزند . و همین حقیقت است که مارا به تحلیل واجی زبان قادر میسازد .

در میان مشخصات آوایی که افتراق

ممکن است در جایگاه پایانی بکار روند ، فراهم آورد . در گذشته هیچک از این واجها در پایان واژه‌ها و پیش از و واقع نمی‌شدند ، اما اکنون ترکیباتی از اینگونه امکان‌پذیر گشته است . ناآنجا که من میدانم این وضع جدید ، تغییرات آوایی دیگری را دنبال نداشته و با اینحال همین واقعه منظور از بهم خوردن تعادل آوایی گفته‌های يك جامعه زبانی را نشان میدهد .

چهبسا که تغییر معانی واژه‌های بومی در اثر تغییرات فرهنگ غیرزبانی ، اختلالهای مشابهی را در تعادل آوایی گفته‌ها موجب شود . وقتی معنی يك واژه تغییر میکند ، نه تنها در گفته‌هایی بکار میرود که سابقاً کاربرد واژه تغییر معنی داده ، در آنها امکان نداشته ، بلکه تشکیل واژه‌های مرکبی را که در گذشته ممکن نبوده ، موجب می‌شود . واژه‌ای که در «ناواهو» سابقاً به معنی «سگ» بوده و امروز به معنی «اسب» است بمعنی اخیر با کلمه «بار» ترکیب شده و «زین» را بدست میدهد .

همین نکته در مواردی که تغییرات فرهنگ غیرزبانی به تشکیل واژه‌های مرکب منجر میشود ، صادق است . در این موارد صورتهای زبانی بومی وارد ترکیب‌هایی میشوند که در گذشته ناشناخته بودند یا حتی صورتهای بومی با صورتهای قرضی واژه‌های مرکبی را تشکیل میدهند .

از آنجا که همواره صورتهای زبانی تازه‌ای در يك جامعه زبانی معین چه از راه قرض چه از راه تغییر معنای واژه‌های بومی و چه از راه وضع واژه‌های مرکب جدید ، متداول

گونه‌های وابسته يك واج را موجب میشوند ، مشخصاتی وجود دارند که از بافتهای آوایی که احتمالاً در آن ظاهر میشود ، ناشی میگردد . مثلاً در زبان «ناواهو» واج ت و قتیکه پیش از يك «واکه» پسین بیاید ، پس کامی و قتیکه پیش از يك واکه پسین باید بیاید ، و قتیکه پیش از يك واکه پسین گرد بیاید ، دمشی لپی شده میان کامی دارد . از آنجا که واج ت تنها در آغاز يك هجا میآید ، و پس از این واج نیز همواره فقط واکه‌ای وجود دارد ، در این مورد خاص گونه‌های وابسته فقط بدلیل تغییرات بافت آوایی ایجاد میشوند .

تا آنجا که واجی از لحاظ آوایی بر حسب بافتهایی که در آن ظاهر میشود ، توصیف کردنی باشد ، میتوان نتیجه گرفت که در صورت هرگونه تغییر بافت آوایی ، واج از لحاظ آوایی تغییر میکند . چنانکه گفتیم در زبان «چیریکاهوا-آپاچی» واج‌های 1 و z تنها در جایگاه میانی و پایانی واژه‌های بومی بکار میروند ، اما در تعدادی از واژه‌های بوام گرفته شده (واژه‌های lō: gō «دیوانه» و zī: go «سروتمند» و مشتقات آنها) 1 و z در جایگاه آغازی ظاهر میشوند . بنابراین ورود واژه‌های zī: gō و lō: gō بزبان مزبور ، تغییری آوایی در آن پدید آورد ؛ یعنی برای و جایگاههای جدید (گواينکه موارد کاربرد محدودی دارند) ایجاد کرد .

اما این همه مطلب نیست . کاربرد و در جایگاه آغازین واژه‌ها کمی تعادل آوایی گفته‌های «چیریکاهوا» را تغییر داد . خلاصه بافت آوایی جدیدی برای همه واجهای «چیریکاهوا» که

میگردند، آشکار است که هر يك از آنها احتمالاً بافتهای آوایی جدیدی فراهم میسازند و بدینسان آواهائی در زبان ایجاد میکنند که قبلاً وجود نداشته‌اند. البته این حقیقتی است که در دورهٔ ویژه‌ای از تاریخ زبان میتوان گفت که برخی از واجها با هم ترکیب میشوند و برخی دیگر در نمی‌آمیزند. اما قواعدی از اینگونه صرفاً توصیف کننده عادات رایج تلفظ است و بر سخنگویان زبان که در حقیقت از وجود این قواعد آگاهی ندارند، حکمفرمانی ندارد. هرگاه تغییرات فرهنگی موجب نوآوریهای زبانی گردند، احتمال نمیرود که سخنگویان زبان در نید عادات بیانی جاری خود باشند. چه بسا که اوضاع و احوال جدید و ازدهای آنانرا مجبور سازد که صورتهای زبانی را بنحوی درآمیزند که واجهایی که (دقیقتر بگوئیم گونه‌های وابسته واجها) قبلاً بدنبال هم نمی‌آمدند، در کنار هم قرار گیرند.

البته منظور این نیست که منشأ هر تغییر آوایی یا حتی اکثریت تغییرات آوایی، تغییر واژگان و سرانجام تغییر فرهنگ است. تغییرات آوایی بسیاری وجود دارند که حاصل عوامل صد در صد زبانی هستند، مثلاً تغییر در یکی از خصوصیات دستگاه واجی با احتمال قوی رشته تغییراتی را که نشانه همبستگی واج جدید با دستگاه واجی زبان است، موجب میشود. هرچاکه تغییرات فرهنگ غیر زبانی بتغییرات آوایی منتهی شوند، تنها اختلال اولیه تعادل آوایی زبان است که در اثر تغییرات فرهنگ غیر زبانی پدید می‌آید. بمحض آنکه بانگیزه

تغییرات فرهنگ غیر زبانی، تغییری آوایی رخ دهد، با احتمال قوی رشته تغییرات جبران کننده‌ای که سرانجام، مانند جایجانی همخوانی در زبانهای ژرمنی، به تغییر تقریباً همه جنبه‌های دستگاه واجی منتهی خواهد شد، پدید خواهد آمد.

متأسفانه بنظر نمی‌رسد اطلاعاتی که توسط آنها بتوان این فرضیه را مورد آزمون قرار داد، وجود داشته باشد. برای حصول این منظور به بررسی دقیق جوامع زبانی طی یک دوره زمانی طولانی نیازمندیم، بررسی‌یی که هم جنبه‌های زبانی و هم جنبه‌های غیر زبانی فرهنگ را دربرگیرد. مهمتر اینکه بررسیهای زبانی باید برخلاف بیشتر بررسیهای زبانشناسی توصیفی امروز، گذشته از متون رسمی ادبی و شفاهی و کتبی، بر بنیاد مواد گفتگوهای روزمره نیز انجام شود.

معنای نتیجه بحث حاضر و با وجود دو دست نبودن اطلاعات کافی یادآور میشویم که فرضیه ما جوابگوی شرائطی است که ماهیت تغییرات آوایی ایجاد میکند و این شرائط عبارتند از:

۱ - تغییرات آوایی معمولاً از نظمی برخوردارند زیرا که در همه موارد کاربرد یک واج در جایگاههای مختلف گفتار، مؤثرند و بروشنی میتوان این جایگاهها را در گفتار تعریف کرد و فرضیه پیشنهادی بر همین امر مبتنی است، زیرا بموجب آن تغییرات آوایی هنگامی آغاز میگردد که واجی یا یکی از گونه‌های وابسته آن بدلیل تغییرات واژه‌ای اجباراً در

بافتهائی بکار میرود که قبلاً وجود نداشته .

۲ - تغییرات آوائی بر همهٔ سخنگویان یک جامعه زبانی معین ، مؤثرند . با یک سخنگو آغاز نمیگردد و نیز از یک فرد بدیگری انتقال نمی یابد . خلاصه پدیده ای است اجتماعی و نه پدیده ای که بتوان آنرا به رشته حوادث جداگانه ای تجزیه کرد . همین نکته در مورد تغییرات فرهنگی غیر زبانی نیز صادق است .

۳ - سخنگویان یک جامعه زبانی معین از تغییرات آوائی بی خبرند و نوآوریهای که در عادات تلفظی شان بچشم میخورد ، برخلاف برخی نظریه های مربوط به تغییرات زبانی ، آگاهانه صورت نمی گیرد . بموجب فرضیه ما سخنگویان بهنگام کاربرد زبان ، هم تحت تأثیر مفاهیمی که قصد بیان آنرا دارند هستند و هم تحت تأثیر عادات زبانی که ناآگاهانه کسب کرده اند . هرگاه بافت زبانی ، مستلزم ترکیبهای صورتتهائی مخالف عادات زبانی سخنگویان باشد ، این نیاز به ترکیب های جدید بر عادات زبانی غالبه میکند و بدینسان آنرا تغییر میدهد .

۴ - تغییرات آوائی مشخصند و تنها برخی آواها را در زبان معینی و در دوره مشخصی از تاریخ زبان ، زیر تأثیر خود میگیرند . تغییرات فرهنگی نیز که به همراه تغییرات آوائی می آیند ، چنانکه در اینجا توصیف شده اند ، بنحوی مشابهی مشخص بوده و در دوره خاصی از تاریخ جامعه روی میدهد .

ترجمه منوچهر غیبی

- 1 - Tylor
- 2 - Pueblo
- 3 - Hopi
- 4 - Taos
- 5 - Shoshonean
- 6 - Zunian
- 7 - Keresan
- 8 - Tanoan
- 9 - Athapaskan
- 10 - Mackenzie
- 11 - Apackean
- 12 - Navaho
- 13 - Chiricahua
- 14 - Kiowa-Apache
- 15 - Tewan
- 16 - Matrilocal
- 17 - Mercantalism
- 18 - Romance Languages
- 19 - Plains

20 - Phrase Words

نام گروههایی از سرخ پوستان آمریکا که از راه شکار و شانی گذران میکنند .

۲۱ - این مقاله با حذف چند مثال مربوط به تغییرات زبانهای مردم آباچی و ناواهو، از کتاب Language in Culture & Society - جناب دانشگاه پنسیلوانیا - ترجمه شده است .